

شکاک

در قلب ادبیات کاتولیکی

رضا نجفی

سیری در اندیشه مذهبی گرین

با نگاهی به عالیجناب کیشوت،
ترجمه رضا فرخفال،
انتشارات رضا



الف - کلیاتی تکراری درباره اندیشه‌های
گرین در باب کاتولیسیسم

زیر ردای بلند آسمان،
آنانی از همه ناامید‌ترند

که زمانی بیش‌ترین امید را داشتند،
بی‌ایمانانی که بیش‌ترین ایمان را داشتند.

تناقض و دوگانگی تا جایی که خود
می‌نویسد: «تناقض جزء جدایی‌ناپذیر
جهان من است.»

او هم‌چنان می‌گفت که آدم با
کتاب‌هایش دگرگون می‌شود و با دودلی و
تردید از خود می‌پرسید: «آیا امکان دارد به
چیزی گرایش یابم که از آن نفرت دارم؟» و

از همین روست که باز هم می‌گفت: «هنوز خود را نمی‌شناسم.» جای
شگفتی ندارد که شخصیت‌های داستانی او به مانند آفریننده‌شان
نامتعارف‌اند آن‌چنان که دون کیشوت در جهان شوالیه‌ها! آدم‌های
نیکی که شر می‌آفرینند و آدم‌های شری که نیکی روا می‌دارند ...
آدمی بی‌اختیار در این قهرمان‌زدایی سروانتس را به یاد می‌آورد.

به دشواری بتوان نویسنده‌ای را یافت که هم‌چون گرین تا این
اندازه در بند دوگانگی باشد، دوگانگی در نوشته‌هایش، اندیشه‌هایش و
نیز ایمان مذهبی‌اش. برای شناخت گرین نمی‌توان به گفته‌های او
تکیه کرد، او لجوجانه می‌خواهد فراسوی آگاهی و داوری تو بایستد.
گرین در گفت و گویی اظهار می‌دارد: «حرفه نویسنده او را وامی‌دارد تا
در یک جامعه کاتولیک، پروتستان و در یک جامعه پروتستان کاتولیک
باشد.» چنین است که ایمان مذهبی گرین نیز جای گفتگو می‌یابد.

گرین که در خانواده‌ای غیر کاتولیک بار آمده بود، پیش از نوشتن
رمان‌هایش فاقد ایمان مذهبی شمرده می‌شد. او برای آگاهی از
جزئیات مذهب نامزد خود که کاتولیک بود به کشیش نامزدش مراجعه
می‌کند. یک دوره گفت‌وگوهای طولانی با این پدر روحانی موجب
می‌شود تا گرین در ۱۹۲۶ به کلیسای کاتولیک بپیوندد. بر آن نیستم

همواره دوست داشته‌ام که آغاز سخنم درباره گرین با این شعر از
آ.اچ. کلاو، شاعر انگلیسی عهده ویکتوریا همراه باشد؛ شعری که گرین
آن را بسیار می‌پسندید و مهم‌تر آن که مبین نگاه و اندیشه خود او نیز
شمرده می‌شود.

سپس دوست داشته‌ام که متذکر شوم چهره گرین را چنین ضد و
نقیض به تصویر کشیده‌اند: مؤمن و ملحد، قدیس و فاسد، آزاداندیش
و واپسگرا، متعهد و خائن ...

اما پس از ذکر این دو نکته، دیگر ما را با شرح حال گراهام گرین و
نقد و تحلیل وجوه ادبی آثار او کاری نیست. ما تنها خواهیم کوشید
بدان پردازیم که این واپسین «شوالیه» سرشناس ادبیات کاتولیکی به
راستی چه نگاه و اندیشه‌ای در باب مضامین مهم کاتولیکی داشته
است و تا چه اندازه می‌توان او را در سلک نویسندگان کاتولیک شمرد.
در آغاز بد نیست یادآوری کنیم که یکی از سبب‌های ضد و
نقیض‌گویی درباره گرین در واقع به شیوه زندگی، نوشته‌ها و
اندیشه‌های خود او باز می‌گردد. گرین انسانی است بسیار شیفته

که گرایش گرین به آیین کاتولیسیسم را صرفاً برای ازدواج قلمداد کنیم، اما خالی از لطف نیست اگر بدانیم در رمان جان کلام، اسکوبی شخصیت اصلی رمان از سوی همسرش متهم می‌شود که تنها برای ازدواج با او که کاتولیک بود، کاتولیسیسم را به ظاهر پذیرفته است!

البته ناگفته پیداست که صرف تغییر مذهب دادن و گرویدن به آیین کاتولیسیسم موجب نمی‌شود نویسنده‌ای را از زمره نویسندگان کاتولیک بشمارند. گرین که خود این لقب را دوست نمی‌داشت می‌گوید: «من بیش‌تر نویسنده‌ای سیاسی هستم تا کاتولیک. من پیش از آن که چیزی بنویسم از قضای روزگار کاتولیک بودم [بخوانید: شده بودم]، تا ده سال هیچ کس کشف نکرد که من کاتولیک هستم.

رمان صخره برایتون مرا لو داد.»

به هر حال حتا اگر گرین را جزو به اصطلاح «نویسندگان کاتولیک» بشماریم - که من نیز اصراری در این باره ندارم - می‌باید اذعان کنیم که بسیاری از عناصر و مضامین جهان داستانی گرین همان مضامین آشنای ادبیات کاتولیکی هستند: نبرد بی‌پایان خیر و شر، گناه و احساس گناه، اعتراف، شک و ایمان، عقوبت و رستگاری و ...

بی‌شک وجود چنین مضامینی موجب شده تا برخی از منتقدان، گرین را از زمره نویسندگان کاتولیک بشمارند. افزون بر این گرین در برخی از مهم‌ترین آثارش از جمله قدرت و افتخار، جان کلام، و به ویژه عالیجناب کیشوت، مستقیماً به آموزه‌های کاتولیسیسم می‌پردازد. اما باید متوجه بود تغییر و تأویل گرین از این آموزه‌ها چنان خاص خود اوست که اغلب موجب رنجش کاتولیک‌ها را فراهم می‌آورد. شاید از این جنبه بتوان گرین را با نویسنده‌ای هم‌چون نیکوس کاوانترزاکیس سنجید.

او معتقد است که گناهکار در قلب مسیحیت جای دارد، در مسیحیت هیچ کس صالح‌تر از گناهکار نیست مگر قدیسان و دیگر این که هیچ‌کس در ۳۶۵ روز سال مومن نیست، حتا خود پاپ! گرین می‌گوید: «دشمنان من گمان می‌برند که من بسیار مومن هستم، اما خود می‌گویم که کاتولیک دوران پاپ یوحنا هستم، منتهی پیش از آنی که یوحنا پاپ شود.» و در جایی دیگر اظهار می‌کند: «من تنها پایی لای در گذاشته‌ام» شاید به این معنا که او در میانه شک و یقین ایستاده است!

گرین به مراسم اعتراف باور دارد، اما سال‌ها از رفتن به این مراسم خودداری می‌کند. او در سال ۱۹۴۰ تحت تأثیر سفری که به مکزیک داشت، مسیحی‌ترین اثرش قدرت و افتخار را می‌نویسد که به عقیده خودش و بسیاری از منتقدان شاهکار اوست. اما یکی از مترجمان او در مقدمه همین اثر که درباره تعقیب و قتل و آزار کشیشان کاتولیک در مکزیک است، می‌نویسد: «گرین واقعاً مثل یک دزد ... به قلمرو فیضی الهی خزیده است ...»

گرین درباره قهرمان اثرش که کشیش می‌خواهد است، می‌گوید: «من ابداً گمان نمی‌کنم که او قدیس باشد. وقتی او خود را به سبب غرورش محکوم می‌کند، به یک معنا حق دارد. گمان می‌کنم کلیسا در تقدس او شک فراوان داشته باشد ... دربار پاپ این کتاب را تکفیر

کرد. اما بسیار عجیب آن که پاپ بعدی، پاپ یوحنا این کتاب را خواند و وقتی من گفتم کتابی را خوانده که از طرف دربار پاپ پیشین لغو شده، اول از هر چیز پرسید، چه کس آن را محکوم کرده است؟ گفتم کاردینالی که حالا خیلی پیر شده است. آن گاه پاپ یوحنا حرف بسیار تشویق‌آمیزی زد. او گفت: می‌دانید برخی از قسمت‌های کتاب‌های شما همیشه برخی از کاتولیک‌ها را خواهد آزرده. من هیچ توجهی به این امر ندارم.»

او هم چنین اظهار می‌دارد: «من از برداشت منزله‌طلبانه‌ای که مردم از کشیش‌های فداکار دارند، همیشه عصبی می‌شوم. خیلی پیش می‌آید که اقوام و والدین کسی از تعطیلات در اسپانیا برمی‌گردند و با حیرت تعریف می‌کنند که در این کشور دیده‌اند که کشیش فلان دهکده بچه نامشروعی دارد، یا با مستخدمه خانه‌اش رابطه دارد. این جور محکوم کردن همیشه به نظرم سطحی می‌آید.»

هر چند که گرین به محکوم کردن کشیشان آثارش نمی‌پردازد، اما همه کشیش‌های آثار او غیرعادی‌اند. کشیش قدرت و افتخار می‌خواهد است و زناکار، در همان رمان پدر خوان آدمی است جیون و ترسو که بر خلاف آیین کاتولیسیسم تن به ازدواج داده است؛ کشیش کنسول افتخاری آدم‌ریا و انقلابی است؛ کشیش عالیجناب کیشوت گرفتار شک است، کشیش اعتراف‌گیر عامل انسانی آدم خسته و نومیدی را که برای درد دل کردن نزد او آمده است از خود می‌راند و ...

و به موازات این کشیش‌ها، کمابیش همه شخصیت‌های گرین دچار احساس گناه و در اغلب موارد به‌راستی گناهکارند. در انسان درون، اندروز احساس گناه دارد و آدمی که درون اوست از او راضی نیست. در امریکایی آرام فاولر آینده از احساس گناه به دنبال کسی می‌گردد که به او بگوید: متأسفم. در پایان یک پیوند سارا، و به میزان کم‌تر بندریکس، با انگیزه‌هایی متفاوت احساس گناه می‌کنند. در کنسول افتخاری دکتر پلار به علت خیانت به دوست رنج می‌برد. در وزارت ترس آرتور به علت کشتن همسرش گرفتار این احساس است، کشیش قدرت و افتخار نیز به سبب می‌خواهگی احساس گناه جانش را به لب رسانده است. اسکوبی در رمان جان کلام از شدت احساس گناه خود را می‌کشد و ...

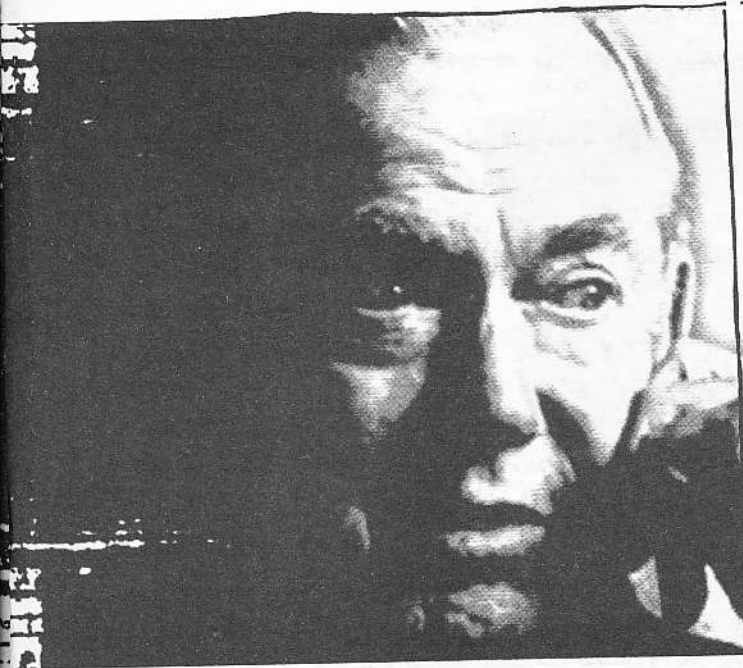
فهرستی به بلندای همین فهرست را می‌توان به خیانت‌کار بودن شخصیت‌های گرین اختصاص داد. از همه جالب‌تر این است که بیش‌تر قهرمانان گرین ملحد یا دست‌کم فاقد ایمان ثابت و محکم هستند، کاسل در عامل انسانی، بندریکس در پایان یک پیوند، دکتر کالین در خوره خود خورده، فاولر در امریکایی آرام، براون در مقلدها و ... از این جمله‌اند.

گرین خود نیز در مصاحبه‌ای می‌گوید: «به نوعی ایمان رو به کاهش علاقه‌مندم. من به لحظه‌ای علاقه‌مندم که آدمی به لبه خطرناک می‌رسد، به نقطه‌ای که ایمان متزلزل می‌شود.»

و باز می‌گوید: «من خرافات یا جادو را متحول‌تر از افکار انتزاعی مثل تثلیث مقدس می‌دانم.»

او کاتولیک است اما کاتولیکی که به جهنم باور ندارد و می‌گوید به «عبارت گناه کبیره که اغلب کشیشان قدیمی آن را به کار می‌برند»

عنوان رمان، بتوانند این نکته را دریابند که عالیشان کیشوت گونه‌ای بازنویسی مدرن‌تر دون کیشوت سروانتس است. گرین به صراحت و به اصطلاح به شکلی رو، به همانندی‌های این دو اثر اشاره می‌کند: نه تنها نام کشیش داستان کیشوت است، بلکه دوست و هم‌سفر او نیز سانچو نام دارد، پدر کیشوت ماشین سیات ۶۰۰ خود را رسی‌نانت می‌نامد، پدر کیشوت و سانچو با هم به سیر و سفر می‌پردازند و مانند دون کیشوت درگیر ماجراهایی می‌شوند، سرانجام این که عالیشان کیشوت پس از اقدامی دون کیشوت‌وار گرفتار آشفتگی ذهنی می‌شود



و جان می‌سپارد.

کشف همانندی‌ها مهم نیست. برعکس، حال که گرین به این صراحت ما را متوجه شباهت‌ها کرده است، ما می‌باید دنبال تفاوت‌های میان دون کیشوت و عالیشان کیشوت باشیم.

تنها یک بار در طول رمان تصادفاً پدر کیشوت از مقایسه خود و دون کیشوت به ستوه می‌آید و می‌گوید: «می‌گویی کتاب‌های قدیسین من همان کتاب‌های پهلوانی اوست، ماجرای سفر چند روزه ما را با ماجراها و سفرهای او مقایسه می‌کنی. آن مأموران گارد که دیدیم، واقعاً مأموران گارد بودند و نه آسیاب‌های بادی. من پدر کیشوت هستم و نه دون کیشوت. به تو می‌گویم، من وجود دارم. ماجراهایم مال خود من است، نه ماجراهای او. من راه خود را می‌روم - راه خود را - و نه راه او را. من به خواست و اراده آزاد خودم عمل می‌کنم. من دنباله‌رو نیایی که چهارصد سال پیش مرده، نیستم.» (ص ۱۶۵)

در واقع این عالیشان کیشوت نیست که سخن می‌گوید، این گراهام گرین است که از ترس بدفهمی ما می‌خواهد تکلیف خود و اثرش را با سروانتس و دون کیشوت و مشخص کند و تشخیص ویژه‌ای

اعتقاد ندارد و تنها خداست که می‌تواند داوری کند که واقعاً چه چیزی گناه است، نه انسان!

گرین اعلام می‌کند که وجود خدا را نه چون حقیقتی مطلق، بل هم‌چون حقیقتی موقت پذیرفته است و با جمله اسقف گور، یکی از علمای کلیسای کاتولیک، که گفته بود: دشوارترین چیز، اذعان به وجود خداست، همدلی نشان می‌دهد و با هراس می‌اندیشد که «مبادا پروتستانی باشم در دل کلیسای کاتولیک!» او کمونیسم را زاده مسیحیت می‌داند و آرزو می‌کند که کمونیسم

و مسیحیت روزی متحد شوند!

با توجه به آن چه گفته آمد می‌توان دریافت که گرویدن گرین به آیین کاتولیسیسم، انگیزه‌های پیچیده‌ای دارد. میل به دوگانگی و مخالف‌خوانی گرین در انتخابی چنین غیرعادی در محیطی غیرکاتولیک بی‌تأثیر نیست، گویی او تممداً بر آن است تا مؤمنان و ملحدان را به یک اندازه از خود برنجانند، گویی او بر آن است به ما بگوید من جزو هیچ کدام نیستم، من بر لبه مرز ایستاده‌ام.

با وجود این، چنین به نظر می‌رسد که گرین بر لبه چنین مرزی معلق مانده باشد. گرین پیش از این که مومن باشد، نیازمند ایمان است، به مانند سارتر که می‌گفت کاش واجب‌الوجودی وجود داشت. او مانند آفریده خویش کاسل در عامل انسانی است. کاسل که بی‌اعتقادی است جان به لب آمده از تنهایی و یاس، در جستجوی کسی که بتوان با او سخن گفت نزد کشیش می‌شتابد تا به بهانه اعتراف، تنها حرف بزند.

و نکته ظریف این که به گمان من گرین مومنی نیست که شک به خود راه داده است، او بیش‌تر به ملحدی می‌ماند که از سر عشق به تناقض، و به قول براونینگ «لبه قضایا»، و جمع اضداد، به ایمان روی آورده و به قول خودش مورد تعقیب ایمان مذهبی بوده است.

او به مذهب نیاز دارد تا شک خود را به نمایش گذارد، همان گونه که هر ایده‌تولوژی برای بقای خود نیازمند دشمن خود است، او نیز نیازمند ایمان است. برای آفریدن پارادوکس و خلاف‌آمد عادت که شیفته آن است او به شک و ایمان، هر دو، نیاز دارد. بیهوده نیست که به گرین برچسب مانوی‌گرایی زده‌اند، زیرا او خواهان تنها یک سوی قضیه نیست: او گونه‌ای دوالیسم را خوش‌تر می‌دارد.

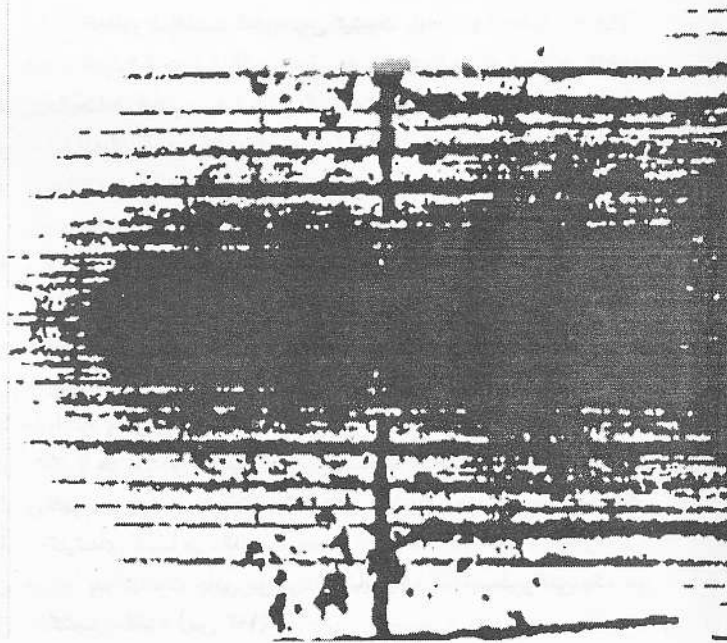
او به آدم گرفتار شک علاقه‌مند است، از این رو ملحدی که ذره‌ای شک در الحاد خود ندارد، برای او تحمل‌پذیر نیست، گرچه تحمل‌ناپذیرتر از آن برای گرین مومنی است که ایمانش عاری از آن ذره مقدس شک باشد. پس فریب نخوریم، گرین آن نویسنده مومن و کاتولیکی نیست که منتقدانش از او بر ساخته‌اند.

ب - درباره رمان عالیشان کیشوت اثر گراهام گرین

۱- اندر عالیشان شدن، دون کیشوت را!

به گمانم کندذهن‌ترین منتقدان نیز در همان نگاه نخست به

به اثر خود ببخشد. پس دوباره پرسش خود را پیش می‌کشیم: تفاوت‌های عالیجناب کیشوت با دون کیشوت چیست؟
مهم‌ترین تفاوت میان این دو، مذهبی بودن عالیجناب کیشوت است، امری که در دنیای امروز همان قدر نامعقول می‌نماید که شہسواری دون کیشوت در عصر افول راه و رسم شوالیه‌گری! عالیجناب کیشوت آرمانی مذهبی دارد اما دون کیشوت آرمانی پهلوانی. مهم‌تر این که عالیجناب کیشوت گرفتار شک است حال آن که تراژدی دون کیشوت براساس ایمان قاطعانه و غیرعقلانی او به جهان‌بینی و راه و روش خود، رخ می‌دهد.



عالیجناب کیشوت عکس برگردان و نقیضه‌سرایی دون کیشوت است که خود آن نیز به نوبه خود نقیضه‌سرایی ادبیات پهلوانی زمانه خود بود: نقیضه در نقیضه!

۲- اندر یقین از کف دادن، دون کیشوت را!

گفتیم که کشیش گرین برعکس نیای خود دون کیشوت، اهل شک است، همان مضمون همیشگی گرین! گویی دون کیشوت در گذر این چهارصد سال، آرام آرام آن یقین دیوانه‌وار و متعصبانه خود را از کف داده و به شک رسیده است و حال عالیجناب کیشوت همان دون کیشوت است منهای آن باور و یقین تزلزل‌ناپذیرش به خود، راه و اندیشه‌اش! دون کیشوت منهای دون کیشوت!

و جالب آن که علت دوستی پدر کیشوت با سانچوی شهردار این است که این دو آدم متفاوت، گرچه دو نوع ایمان متفاوت دارند اما شک‌شان مشترک است. و کشیش داستان عالیجناب کیشوت با خود فکر می‌کند: «چه غریب است شکی مشترک. ای بسا که بیش از ایمانی مشترک انسان‌ها را به هم نزدیک می‌کند. معتقدان با اندک اختلافی به جان یکدیگر می‌افتند، اما انسانی که شک می‌کند، تنها با

خوشتن می‌جنگد.» (۵۳)

و دیگر این که «شک کردن خیانت نیست. شک برای انسان است. من می‌خواهم بر حقیقتی باور پیدا کنم و همین خواسته تنها چیز مطمئن و غیرقابل شک برای من است.» (۲۱۴)
برای او جهان بی‌شک مانند دوزخ است و عالیجناب کیشوت می‌اندیشد آن‌جا که شکی نیست، ایمانی هم در کار نیست.

۳- اندر مانوی شدن، دون کیشوت را!

بله، به گمان پدر کیشوت بدون شک، ایمانی هم در کار نیست؛ و البته بی‌گناه، رستگاری؛ بی‌رنج، شادمانی؛ بی‌شر، خیر و... هر چیز ضد خود را می‌زاید، گونه‌ای دیالکتیک هگلی و بلکه فراتر از آن، بله ما با دون کیشوتی سر و کار داریم که مانوی شده است!
از صحنه‌های بامزهٔ رمان آدم شکاک و بی‌ایمانی است که بر اثر خواندن آثار دکارت و پیروی از فرمول شک کردن خردگرایانه به همه چیز به مذهب روی می‌آورد و کشیش می‌شود!
هم‌چنین سانچوی کمونیست به پدر کیشوت دربارهٔ علت دوستی‌شان می‌گوید: «جاذبهٔ تو برای من به این خاطر بود که فکر کردم تو آدمی درست نقطهٔ مقابل خودم هستی» (۲۱۴)
نکتهٔ جالب و عجیب قضیه، صرفاً دوستی میان یک کشیش و یک کمونیست نیست، بلکه در این است که بهترین دوست این کشیش نه از اهل ایمان که یک ملحد است و دیگر این که شهردار کمونیست در میان رفقای حزبی خود هیچ دوستی بهتر از این کشیش ندارد. این جمع اضداد (دوستی میان مومن و ملحد، کشیش و کمونیست، شهردار و روحانی) را در خود رمان دون کیشوت نیز به صورتی بنیادی می‌بینیم.

دون کیشوت ایده‌آلیست و سانچوی واقع‌بین! این در واقع مهم‌ترین نقطهٔ پیوند این دو رمان است: با همان دو روی سکه! گرین چنان شیفتهٔ پارادوکس است که از زبان پدر کیشوت دربارهٔ نفرت مارکس از بورژوازی می‌گوید: نفرت روی دیگر سکهٔ عشق است و مارکس ناخودآگاه ضمن دشنام دادن به بورژوازی به ستایش از آن پرداخته است. و شاید از همین روست که هم‌اکنون خود می‌پرسد: «چگونه است که هر گاه صحبت از ایمان به میان می‌آید، سایهٔ سیاهی بر دل من فرو می‌افتد و ظلمت شک بر ایمانم مستولی می‌شود؟» (ص ۲۰۵)

۴- اندر گناهکار شدن، دون کیشوت را!

پیش از این نیز گفتیم که از نظر گرین بی‌گناه به رستگاری نمی‌توان رسید و این که «گناهکار در قلب مسیحیت جای دارد» البته این اندیشهٔ گرین استناداتی نیز در تاریخ مسیحیت دارد. مریم مجدلیه دومین بانوی بزرگ مسیحیت و آگوستین قدیس که از پدران کلیسا و پایه‌گذار فلسفهٔ مسیحی است، هر دو روزگاری از گناهکاران بزرگ شمرده می‌شدند. هم‌چنین پولس قدیس بنیان‌گذار کلیسا و مروج آیین مسیح در رم و یونان و فرانسیس آسیزی مؤسس فرقهٔ فرانسیسکان‌ها

باری سنگین از گناه به دوش داشتند. و حتا متی حواری که روزگاری باجگیر بود و پطرس حواری که به هنگام دستگیری عیسی مسیح، سه بار او را انکار کرد هیچ کدام عاری از لغزش و گناه نبودند. شاید به همین دلیل است که پدر کیشوت از این که وسوسه گناه در او نیست، به جای آن که خوشحال باشد غمگین است و در دل دعا می کند: «پروردگارا می خواهم انسان باشم، بگذار که اغوا شوم، مرا از شر سترونی ام در امان دار» (ص ۱۴۳) و آدمی یاد داستان هاروت و ماروت و فیلم زیر آسمان برلین ویم وندرس می افتد. بی گناه و لغزش آدمی معصوم است و کودک، گویی برای بلوغ چاره ای جز گذر از کودکی و معصومیت نیست.

که البته نه خوشایند پاپ بود و نه فرانکو و نه کمونیست های رقیب فرانکو!

آیا غیرعادی بودن کشیش های آثار گراهام گرین را می باید نشانی از تردید گرین به مسیحیت رسمی دانست؟ در این کتاب نیز کشیشان بدنهاد (پدهررا متعصب و عاری از مهر و شفق است، اسقف داستان حتا آشکارا بدجنس است، کشیش دیگری مجسمه حضرت مریم را وسیله تجارت قرار داده و ...) حضور دارند و کشیش خوش نهادی مانند پدر کیشوت را از هستی ساقط می کنند. آیا این تضاد و تخاصم میان قرائت رسمی و قرائت آزاد از ایمان مذهبی نیست که رخ می دهد؟

۶- اندر کمونیست شدن، دون کیشوت را!

اندیشه گرین مبنی بر پیوند مسیحیت و کمونیسم، بیش از هر اثری در عالیجناب کیشوت به نمایش گذاشته شده است. گرین در این اثر دو نماینده از این دو مکتب را به دیالوگ با یکدیگر واداشته و برای اینکه به خواننده بقبولاند که مسیحیت و کمونیسم چندان متفاوت از هم نیستند در جای جای رمان به برشمردن همانندی های این دو دست زده است. گرین می گوید همان گونه که مسیحیت نهادی به نام کلیسا دارد، کمونیسم نیز نهاد حزب را ابداع کرده، اولی کتاب مقدس دارد و آن دیگری مانیفست، آن یکی نشان خود صلیب را دارد و این یک نیز داس و چکش را. آن یکی یهودا دارد و این یک استالین. مسیحیت جریان اصلاحی خود، پروتستانیزم، را دارد و این یکی مارکسیسم اروپایی را، و دیگر این که اقدامات مخرب کوریا مفتش دوره انگیزسیون بی شباهت به نقش پولیته بورو در عالم کمونیسم نیست. هم چنین شعارهای کلیشه ای حزب به همان دعوای کلیشه ای کلیسا می ماند.

پدر کیشوت جایی می گوید: «شاید یک کمونیست واقعی یک جور کشیش باشد» (ص ۱۰۲).

گرین با ایجاد دوستی میان یک کشیش و یک کمونیست می کوشد به گونه ای تمثیلی پیشنهاد آشتی کمونیسم و مسیحیت را ارائه دهد. اما نکته ظریف این جاست که او به بلعام عهد عتیق می ماند که می خواست نفرین کند، اما برکت خواست. با این تفاوت که گرین می خواهد لب به برکت خواهی بگشاید اما حاصل کار بیش تر به نفرین بدل شده است. پدر کیشوت و سانچو به جای آن که محسنات و مزایای دو نهاد کلیسا و کمونیسم را با هم همانند کنند، سیئات این دو را با هم می سنجند!

۷- اندر دون کیشوت شدن، عالیجناب را!

دیگر هنگام آن است که دو سر حلقه را به هم وصل کنیم. اگر تقدیر این بود که دون کیشوت بدل به عالیجناب کیشوت شود، حال برای حسن ختام می باید عالیجناب کیشوت را نیز بدل به دون کیشوت سازیم. عالیجناب کیشوت هم باید دیر یا زود به آسیاب های بادی خود بتازد.

صحنه مراسم مذهبی در گالیسیا و حمله پدر کیشوت به این مراسم به گمانم درخشان ترین صحنه این اثر گرین است. نویسنده در این بخش به استادی تمام به هجو ریاکاری مذهبی می پردازد. او

۵- اندر بدعت آوردن، دون کیشوت را!

شک و روزی و شیفتگی گرین به تناقض و دوگانگی او را به اندیشه های بدیعی سوق می دهد و موجب می شود وی تأویل و تفسیر خاص خود را از مفاهیم مذهبی داشته باشد، تأویل و تفسیری که بی گمان با کاتولیسیسم رسمی مغایر است.

گرین در این اثر بارها از زبان سانچو تردیدهای خود را درباره مفهوم تثلیث مقدس که از ارکان کاتولیسیسم است بیان می کند. هم چنین همو به ظرافت می پرسد چرا برای مومنان در ادبیات مسیحی نماد گوسفند به کار رفته است؟ او هم چنین با توجه به این که در انجیل یوحنا از جهنم سخن گفته نمی شود، به وجود دوزخ شک می کند و حتا در جایی از زبان یکی از قهرمانان خود می گوید: «میلیون ها انسان در فاصله هر تیک و تاک ساعت می میرند - آدمکش ها، دزدها، قاچاقچی ها، مدیران مدارس، پدران و مادران خوب، مدیران بانک ها، پزشکان، داروسازان و قصاب ها - آن وقت جداً خیال می کنی خدا آن قدر بیکار است که تک تک آنان را عذاب دهد و به مکافات عمل برساند؟» (ص ۱۸۵)

ظاهراً گرین شریعت را به سود ایمان نادیده می گیرد و همان گونه که سانچو به کمونیسم بیش از حزب ایمان دارد، پدر کیشوت نیز به کاتولیسیسم بیش از واتیکان و روم اعتنا دارد. پدر کیشوت در مقام توجیه بی اعتنایی خود به دستگاه واتیکان از دون کیشوت مثال می آورد و می گوید: «آیا به راستی دون کیشوت به آمادیس گل، رولان و پهلوانان دیگر اعتقاد داشت؟ یا این که او تنها به فضیلت هایی که آنان کمر به حفظ و حراست از آن بسته بودند، معتقد بود؟» (۲۱۳)

یکی از بازی های جالب گرین این است که او قهرمان کمونیست خود را به محضر استادان مؤمنی برای تحصیل می فرستد و او را وامی دارد که بگوید: «چندان نمی توانستیم پای درس استادانی که اعتقاد کامل داشتند بنشینم، اما استادی بود که اعتقادش کمی سست بود و من دو سال سر کلاس او می رفتم. شاید اگر او بیش تر آن جا می ماند من هم بیش تر در سالامانک درس می خواندم، اما او را تبعید کردند.» (ص ۱۰۹)

بازیگوشی گرین در آن است که این استاد سست ایمان، میگوئل اونامونو بود، شخصیتی که مانند گرین ایمانی ویژه خود داشت، ایمانی

توصیف می‌کند که چگونه مراسمی شبیه به مزایده صورت می‌گیرد. در این مزایده شخص برنده، یعنی شخصی که بالاترین مبلغ را بپردازد، بهترین جا را در میان حاملان مجسمه حضرت مریم خواهد یافت و با حمل مجسمه بر دوش گناهایش آمرزیده خواهد شد!

یکی از حاضران در مراسم می‌گوید: «سال پیش فقط چهار نفر زیر مجسمه را گرفتند. امسال کشیش پایه آن را بزرگ‌تر کرده و شش نفر باید زیر آن را بگیرند ... سال بعد می‌بینید که هشت نفر شمایل را حمل می‌کنند.» (ص ۲۳۶)

به هم ریختن مراسم به دست پدر کیشوت یادآور عیسی مسیح است که بازار پرریا و دغل اما ظاهراً مذهبی هیکل اورشلیم را به هم ریخت، در واقع پدر کیشوت و عیسی مسیح هر دو مصلحین مذهبی بودند که علیه مذهبی رسمی که به قدرت رسیده، تثبیت و فاسد شده، قیام کردند، قیام آدمی تنها و منفرد علیه سنت‌های تثبیت شده! به همین دلیل است که این عمل عیسی مسیح و پدر کیشوت در عین حال یادآور حمله دین کیشوت به آسیاب‌های بادی نیز شمرده می‌شود.

سنجیدن عیسی مسیح با دین کیشوت نباید موجب رنجش مسیحیان ظریف‌بین شود؛ معصومیت و سادگی عمیق و اساسی عیسی مسیح و آرمان‌گرایی بنیادی و سازش‌ناپذیر او در دنیای پرفریب و نیرنگ مابی‌گمان به همان خلوص نیت و باور عمیق و البته خیرخواهی دین کیشوت می‌ماند. داستایفسکی نیز پرنس میشکین خود را که تمثیل خود مسیح است چنان ساده و معصوم به تصویر می‌کشد که مردم به او لقب ابله می‌دهند. بیهوده نیست که تمثیل مسیح در اناجیل، بره است. پدر کیشوت نیز مانند پرنس میشکین و مانند دین کیشوت مظهر خیرخواهی، آرمان‌گرایی، سادگی و معصومیت محض است.

صحنه مراسم گالیسیا در عین حال آدمی را به یاد اعتراض لوتر به بزرگان مذهبی رم و کشیشان آموزش فروش نیز می‌اندازد؛ واکنش مذهبی علیه مذهبی منجمد شده، مذهبی که پس از قرن‌ها مبارزه علیه تعصب، خود تعصب می‌ورزد، مذهبی که پس از قرن‌ها اصلاح‌طلبی خود اکنون محافظه کار شده، مذهبی که روح انقلابی‌اش را از کف داده و دوباره به سنت بدل شده است. اقدام پدر کیشوت گونه‌ای احیای روح اولیه مذهب عیسی مسیح است و این می‌باید به دست یک کشیش رخ دهد، کشیش علیه کشیش دیگر!

۸- و اندر باقی قضایا

ظرفیت‌ها و نکته‌سازی‌های گرین در این اثر بیش از آن است که بتوان به همه آن‌ها در این مختصر پرداخت اما می‌توان به برخی از آن‌ها از سر اشاره پرداخت.

این طنز ویژه گرین است که کشیش خود را بی آن که خودش بدانند به جای هتل به فاحشه‌خانه می‌فرستد و کشیش ساده دل، لبخند فواحش را لبخند معصومانه دخترکی معصوم می‌شمارد و ابزار پیشگیری جنسی را بادکنک کودکان. پدر کیشوت هنگامی که درمی‌یابد پای به کجا نهاده است با خود می‌اندیشد: «اگر اسقف این موضوع را بفهمد چه خواهد گفت؟ عالیجنابی در یک روسپی‌خانه. خب چرا که نه؟ مسیح هم

با فواحش و گناهکاران حشر و نشر داشت.» (ص ۱۱۶)

در این اثر نیز مانند همه آثار گرین خیانت و خائن وجود دارد، ماجرای دزد قدرشناسی که به نجات‌دهنده خود خیانت می‌کند، مضمونی است که در قدرت و افتخار که اتفاقاً آن هم به شدت دغدغه کاتولیسیسم را به همراه دارد، دیده می‌شود و جالب آن که شباهت‌هایی میان کشیش میخواره آن اثر و پدر کیشوت وجود دارد.

ظرافتی دیگر در این اثر توازنی است که گرین ایجاد می‌کند: پدر کیشوت به مقام عالیجنابی ارتقاء می‌یابد و سانچو از مقام شهرداری عزل می‌شود، افول این یکی با صعود دیگری همراه می‌شود. آیا این را باید به صورت تمثیلی افول کمونیسم و احیای مذهبی بشماریم؟ آیا گونه‌ای اولویت بخشیدن به امور روحانی در برابر امور دنیوی مد نظر است؟ به هر حال دست کم می‌توان نوع شغل پیشین سانچو را با دیدگاه سیاسی و شخصیت او، دارای هماهنگی معنا داری دانست.

به این نکته نیز باید اندیشید که در همه دردسرهایی که رخ می‌دهد، ناخواسته سانچو مسبب و مقصر است (برعکس اثر سروانتس که در آن سانچو بیش‌تر در کار رفع و رجوع دردسرفرینی‌های دین کیشوت است) اما پدر کیشوت نه تنها از او گلایه نمی‌کند بلکه بر این باور است که سفر او با این کمونیست چشمش را به آزادی، اندیشه‌های جدید و ... باز کرده است. سانچو مردی نیک نهاد است که مسبب شر می‌شود اما در عوض از این شر موجباتی برای نیکی پدید می‌آید.

جالب آن که در تنها موردی که پدر کیشوت به شخصه و با اراده و آگاهی دست به ماجراآفرینی می‌زند، (قضیه مراسم مذهبی در گالیسیا، که دست بر قضا محق نیز هست) سانچو سعی در منصرف ساختن او دارد! گویی در پایان رمان هم سانچو و هم پدر کیشوت می‌باید به نیاکان خود بدل شوند.

پایان پخته و زیبای رمان نیز تا حدودی به پرهیز گرین از کلیشه‌گرایی و وفاداری او به واقعیت بازمی‌گردد. در پایان نه پدر کیشوت ایمان خود را از کف می‌دهد و نه سانچو ایمان می‌آورد، اما هر دو طی فرایندی تعدیل می‌شوند و تعالی می‌یابند. پایان رمان از یک منظر پایانی گشوده است. این به تفسیر و یا بهتر بگوییم به باور خواننده بستگی دارد که بپندارد سانچوی کمونیست در آن مراسم عشای ربانی شرکت داده شد و یا آن مراسم پنداری و بی‌معنا بوده است؛ همان گونه که به باور ما بستگی دارد که داستان شام آخر مسیح را دارای معنایی عمیق بدانیم و یا موهوم بشماریم.

و اما گرین در سطور پایانی رمان به جوهره مسیحیت می‌پردازد، آن چیزی که در این مذهب مهم‌تر از همه رسم و رسوم، دعاها و شریعت است: عشق! همان که پولس قدیس آن را از ایمان هم مهم‌تر می‌شمرد. «با خود می‌اندیشد چگونه است که نفرت از یک انسان - حتی انسانی مثل فرانکو - با مرگ او می‌میرد و به فراموشی سپرده می‌شود، در حالی که عشق، عشقی که او به پدر کیشوت داشت، گویی که به رغم آن جدایی و اسپین و سکوت و اسپین هم‌اکنون زنده شده و بالیدن آغاز کرده است. با وحشت از خود پرسید که تا چه زمانی آن عشق در دل او خواهد پایید، و سرانجام آن به کجا خواهد کشید؟» (ص ۲۶۶)